



مولانا جلال الدین

بلخی دوی

پیوسته بگذشت

ترجمه س، ج

استفاده مولانا از سید رهان الدین

سید مولانا را در تمام علوم متداوایه کامل یافته گفت که صرف علم باطنی باقی مانده که آنهم امانت والد شما است و برای آنکه ببینیم، آنچنانچه طریقت و سلوک را مدت ۹ سال بر ایشان درس داد.

رتال جامع علوم انسانی

میگویند که مولانا در آنوقت مرید سید هم شده بود چنانچه صاحب مناقب العارفین این مطالب را به تفصیل تمام نگاشته.

مولانا در مثنوی خود اسم سید را عیناً چنین ذکر کرده که مخلص و مریدی اسم پیر خود را ذکر کند بهر صورت تا ایندم رنگ علوم ظاهری بر مولانا غالب بوده بتدریس علوم دینیہ اشتغال داشتند، وعظ نموده فتوی می نگاشتند از سماع سخت محترز بودند.

دور دوم حیات شان گویا بعد از ملاقات شمس تبریز آغاز می یابد که تفصیلات را می نویسیم :

عجب است واقعه ملاقات شمس تبریز که از وقایع بزرگ حیات مولانا بشمار میرود باندازه در تذکره ها و تاریخ ها بیانات متناقض و مختلف منقول است که باصل واقعه پی بردن مشکل است .

جو امر مضمیئه که نسبت به توضیح حالات علما حنفیه بسیار مستند و از همه اول بحساب می آید نگاشته :

روزی مولانا در منزل تشریف داشته تلامذه باطراف شان نشسته بهر چارطرف شان ذخیره کتب بود ، اتفاقاً شمس تبریز از سمتی وارد شده و سلام کرده نشست و مولانا را مخاطب ساخته گفت این چیست ؟ (بطرف کتابها اشاره کرد) مولانا فرمودند چیز نیست که شما آنرا نمیدانید اینرا گفتی که آتش در کتب افتاد ، مولانا گفت این چه ؟ شمس فرمود این چیز نیست که شما نمیدانید ، اینرا گفته رفت . ازین دم به مولانا حالی تولید شد که اسباب ، مال و اولاد را نگاشته بیرون برآمده (ملك بملك برای یافتن شمس خاك غر مال کرده گشت) اما درکی از شمس نیافت ، میگویند یکی از مریدان مولانا شمس را بقتل رسانید .

زین العابدین شروانی در دیباچهٔ مثنوی می نویسد که پیر شمس تبریز باها کمال جندی برایش امر نمود که در روم دل سوخته ایست رفته دلش را گرم کرده باز کرد ، شمس گشت و گذار کرده به قونیه رسیده در کاروان سرای شکر فروشان فرود آمد روزی سواری مولانای روم با جلال و شکوه زیادی بیرون شد ، شمس شتافته سر راه را گرفته پرسید

که از مجاهده و ریاضت مطلب چیست؟ مولانا جواب داد که (اتباع شریعت) شمس گفت این مطلب را همه میدانند، مولانا گفت از این بالا تر چه می تواند باشد، شمس گفت معنی علم این است که ترا تا بمنزل برساند و این فرد حکیم سنائی را خواند:

علم کز تو ترانه بستاند جهل زان علم به بود بسیار

از این جملات اثری بر مولانا تولید گردید که هماندم بدست شمس بیعت کرد. روایت دیگری است که مولانا در کنار حوضی نشسته و کتابی چند در پهلو گذاشته بودند شمس پرسید که این چه کتابها است؟ مولانا گفت این قبل و قال است شما را به این چه تعلق شمس کتابها را گرفته در حوض پرتاب نمود. مولانا خیلی اندوهگین شده گفتند چیزهایی را ضایع گردید که کنون بهیچ صورت نمیتوان یافت، دارای نکات نادری بودند که نعم البدل شان را نتوان یافت.

شمس در حوض دست انداخته تمام کتب را در حالیکه همه خشک بوده نامی از نم نداشتند کشیده در کنار گذاشتند، حیرت سخنی بر مولانا طاری گشت شمس گفت این کلمات عالم حال است شما چه میدانید؟ *پروفسور سید محمد تقی و مطالعات فرنگی*
بعد از آن مولانا درز مره ارادتمندان شان داخل گردید.

این بطوطه در زمان سفر بقوینه رسیده زیارت قبر مولانا را نموده بصورت تقریبی چیزی نوشته، اما نسبت بملاقات شمس و مولانا همان روایاتی را نوشته که به تو او در آنجا مشهور بود، چنانچه در ذیل می نگاریم:

روزی مولانا در مدرسه درس میدادند که حلوا فروشی داخل مدرسه شده حلوا را حصه حصه جدا کرده هر یک را به یک پیسه می فروخت مولانا یک حصه را گرفته تناول

فرمودند حلوا فروش خارج شده رفت، مولانا را همین جا حالتی پیدا کردید که بی اختیار بر پا شده خدا داند که کجا رفت اما سال‌ها درك شان معلوم نشد بعد چند سالی باین حالت باز گشتند که هیچ صحبت نمی نمودند و چون زبان می کشادند شعر می خواندند شاگردان شان اشعار را جمع می نمودند. از مجموعه همین اشعار مثنوی ترتیب شد. این قضیه را نکاشته میگوید که در آن نواحی مثنوی را بسیار محترم شمرده تعظیم می کنند و تدریس می نمایند، معمولاً در شب جمعه تلاوت مثنوی مولانا را می نمایند.

بعضی روایات منقوله از کتب بسیار مستند مانند (جواهر مضیئه) و دیگر تذکره ها بوده و بعضی روایات متواتره زیاد نیست. لیکن هیچکدام درست نیست نه از این لحاظ که خارج و بعد از قیاس اند بل از روی روایت صحیحی که ذکر می شود بعد از صحت است.

از این هم قیاس کرده می توانید که نسبت به حالات صوفیه کبار بکدام اندازه روایات دوران کار مشهور شده و سلسله بسلسله در همان کتب مخصوص درج و نشر شده می رود سپه سالار که فوقاً ذکر کردیم از وی بمیان آمده شاگرد خاص مولانا و ۴۰ سال فیض صحبت بر داشته اند. در نگارش وقایع با این که در محل خرق عادت را می آمیخته تا هم آنچه نسبت بملاقات شمس نگاشته صاف، ساده و کاملاً قرین عقل است چنانچه مفصلاً در اینجا بندگش می پردازیم. اما قبل از تفصیلات ملاقات، نگارش مختصر حالات شمس تبریز ضروریست. اسم پدر شمس تبریز علا و الدین و بکدام دودمان بزرگی که امام فرقه اسمعیلیه بودند منسوب می شدند لکن مذهب آباءی را ترك نموده بودند شمس (۱)

(۱) در تفصیلات دیباچه مثنوی مسطور است که شمس از کدام خاندان بزرگ بوده غلط است.

علوم ظاهری را در تبریز تحصیل کرده بعدها مرید بابا کمال الدین جندی شده اند اما مثل سایر مریدها طریقه پیری، مریدی بیعت و ارادت را اختیار نکردند مانند سوداگران سیاحت میکردند عندالورود به هر موضعی در کاروان سرافرو و آمدن در واژه حجره را بسته مصروف مراقبه میکرد دیدند.

معاششان از طریق ازار بند باقی بوده از فروش آن لوازم گذاره تهیه میکردند. باری در وقت مناجات دعا کرد که الهی بند، خاصی را ملاقات نمایم که تحمل صحبتم را کرده بتواند از عالم غیب اشاره شد که روم برو هماندم برای افتاد تا قونیه رسید چون وقت شب بود در سرای برنج فروشان فرود آمدند بالای در و از سرای یک برآمدند بلند بود که اکثر امراء و عمائد برای تفریح آمدند آنجا می نشستند شمس هم آنجا می نشست و مولانا از آمدنشان آگاهی یافته بملاقات آمدند مردمان در راه قدم بوسی همی کردند تا بهمین عنایت و جلال پسر واژه سرای رسیدند در اینوقت شمس دانست که نسبت شخصی که بذات شده ام همین است هر دو بزرگ مصادف و چشم بچشم شده بزمان حال تا دیر زمانی صحبت دوام داشت در این بین شمس از مولانا سوال کرد که این دو واقعه حضرت بازیند بسطایم برا چگونه تطبیق می توان نمود که از طرفی در تمام عمر باین خیال خربوزه نخورد که آیا حضرت رسول خدا ص چه قسم خورده و از طرف دیگر به نسبت خود خود خورده میفرماید که سید خانی ما اعظم شانی (یعنی الله اکبر شان من چقدر بلند است) حال آنکه حضرت رسول اکرم ص با آن همه جلال و شان میفرمودند که من در روز (۷۰) مرتبه استغفار می نمایم. مولانا فرمودند که اگر چه با زید را مرتبه و مقامی بلند بود اما در مقام ولایت بیک درجه خاصی ترقی کرده ماندند که از آن عظمت آن درجه چنین الفاظ از زبان مبارکشان بیرون می شد اما حضرت

خاتم النبیین (ص) در منازل تقرب برابر از یکدرجه بدرجه دیگر ترقی کرده میرفتند از آن سبب چون بدرجه بلندتر میرسیدند درجه اول آنقدر بنظرشان پست می آمد که استغفار میکردند. در روایت مناقب العارفین ماجزئی اختلافی تصریح یافته که در سنه ۶۴۲ هـ این واقعه اتفاق افتاده گویا تاریخ مسند نشینی فقر مولانا از همین سال شروع شده.

سه سالار میگوید که تا ۶ ماه مرد و بزرگوار در حجره صلاح الدین زرکوب بدون اکل و شرب غذا و آب چله میکشیدند ماسوای صلاح الدین زرکوب دیگر پرا اجازه آمد و رفت در حجره نبود، مناقب العارفین نصف این مدت را تصدیق میکند.

در این وقت تغییر واضحی که بحال مولانا پیدا شده بود این بود که تا ایندم از سماع محترز بوده حالا بدون آن فرارنگارند چونکه مولانا اشغال درس و تدریس، پند و موعظه را دفعتاً ترك کرده و یکدم از صحبت شمس دوری نداشتند در تمام شهر شورش تولید شده بمردم گران بود که دیوانه بی سروپائی چنان مولانا را مسجور ساخته که از کار رفته اند این خرابی بحدی انتشار یافت که مریدان خاص هم آغاز شکایت کردند، شمس از ترس اینکه مبادا این شورش بحدی بگردد که با تمام مردم قطع تعلق نموده غفلت اختیار کردند حتی مولانا چنان صدمه رسید که با تمام مردم قطع تعلق نموده غفلت اختیار کردند حتی مریدان خاص را هم اجازه ملاقات نبود بعد شش ماه مکتوبی شمس از دمشق برای مولانا فرستاد از شوق مکتوب دگر بار آتش شوق برافروخته گردید، در آن حین مولانا اشعار بسیار پررق و موثری ایراد کردند که سردمان و نجیده خاطر از شمس نادم شده همه بحضور مولانا حاضر شده عفو خواستند این واقعه را سلطان ولد فرزند مولانا در مثنوی خویش درج کرده.

همه گریان بتوبه گفته که وای
 ماز آوار کی ندا نستیم
 طفل ره بوده ایم خورده مکیر
 که کند عذر های ما را او
 پیش شیخ آمدند لابه کنان
 توبه ها میکنیم رحمت کن
 شیخ شان چون بدید زیشان این

قرار بر این شد که متفقاً همه دمشق رفته شمس را راضی ساخته بیاورند، سلطان
 واد را سبه سالار این قافله ساخته، مولانا مکتوب منظومی هم برایش داد که مکتوب
 تقدیم کرد فی این بود.

بخدائی که در ازل بوده است
 نور او شمعی عشق افروز
 از یکی حکم او جهان پر شد
 در طلسمات شمس تبریزی
 که ازان دم که تو سفر کردی
 در فراق جمال تو ما را
 آن عنان را بد بنظر فرتاب
 بحضور سماع نیست حلال
 یک غزل یتوهیج گفته نشد

حی و دانا و قادر و قیوم
 تا باشد صد هزار سر معلوم
 عاشق و عشق حاکم و محکوم
 گشت گنج عجبائش مکتوم
 از حلاوت جدا شدیم چه موم
 جسم ویران و جان همچون موم
 زفت کن پیل عشق را خرطوم
 همچو شیطان طرب شده مر حوم
 تا رسد آن به مشرحه مفهوم

پس بدوق سماع نامه تو غزلی پنج و شش بشد منظوم
شام از نور صبح روشن باد ای تو فخرشام و ارمن ورو

بعلاوه این اشعار یک غزل ۱۵ بیتی دیگر نگاشته بودند که در بیت آفراد بیاجه
مثنوی نقل نموده :

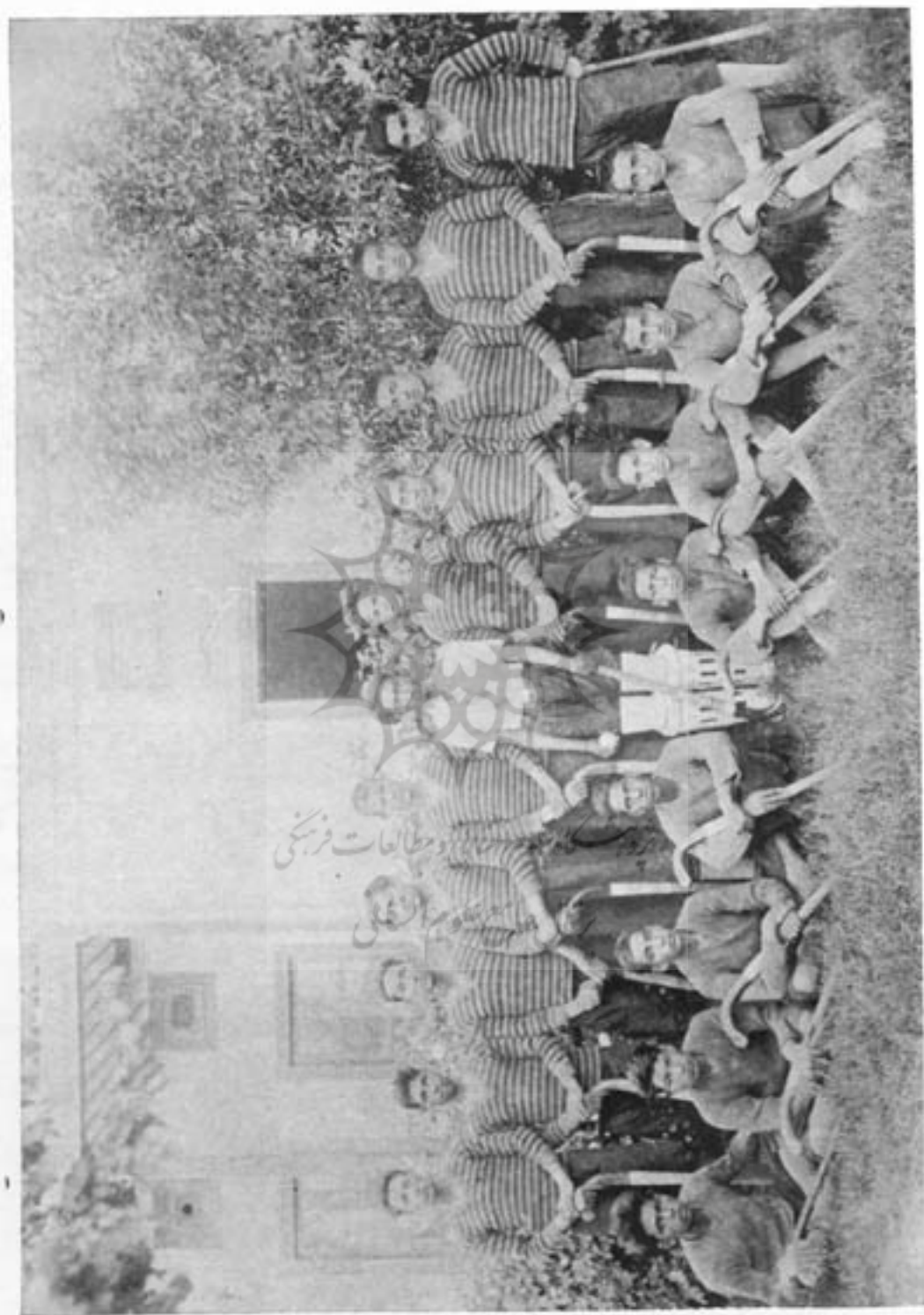
بروید ای حریفان بکشید بار ما را بمن آورید حالا صنم گریز با را
اگر او بوعده گوید که دم دگر بیاید بخورید مگر او را بفر بید او شمارا

سلطان و لد بعیت قافله وارد دمشق گردید. اقامتگاه شمس را بزحمت زیاد
یافته همه نزدشان رفته تسلیم و آداب احترام بجا کرده و پیش کشی (۱) که همراه
داشتند باخط مولا نا تقدیم نمودند حضرت شمس تبسمی نمود. گفت : بدام ودانه
نگیرند مرغ دانارا. فرمودند پیام مولا نا کافی است ما را با آن حذف پاره ها
ضرورتی نیست روزی چند به مهمانداری واردین پرداخته بعد با بعیت شان عازم
دمشق شدند، صرف بواسطه احترام سلطان و له در تمام راه تاقو نیه پیاده حرکت نموده
سائزین بسواره میرفتند از ورطه شان مولا نا نام اطلاع یافته بانام مریدان و اطرافیان باستقبال
شتافته به اعزاز و احترام مزیدی وارد شدند، ایامی چند بدوق و شوق باهم صحبت ها
نمودند، بعد چند روز کیمیا نام دست پرورد خود را برای مولا نا عقد کردند.

مولا نا پیشروی منزل خیمه نصب کردند. تا حضرت شمس دران اقامت نمایند
فرزند مولا نا که اسمش علاءالدین چلبی بود چون به ملاقات مولا نامی آمد

(۱) درد بیاجه مثنوی نگاشته که این پیش کش عبارت از هزار دینار زر سرخ

بوده و مولا نا برای این فرستاده بودند که نثار آستانه حضرت شمس بنمایند.



تیم هاکی مکتب دارالمعلمین
متعلق شماره پنجم سال ۶ - آرمیه

تیم هاکی مکتب دارالمعلمین متعلق شماره پنجم سال ۶ - آرمیه



شپښه گاه علوم انساني و مطالعات فرهنگي
پرتال جامع علوم انساني

در خیمه حضرت شمس داخل شده عبور میکرد و شمس را این حرکت پسند نیفتاده چند بار منع کرد اما اعتنائی نکرده علاوه بر این نزد مردم شکایت کرد و حاسدان موقع یافته گفتن آغاز کردند که عجب است که بیگانه آمده بیگانه دوستی را از آمدن بخانه منع میکنند بعدی این آوازه شهرت یافت که شمس عزم کرد که هرگز باز نیاید چنانچه دفعه نا پدید شد مولانا بهر طرف اشخاص فرستاد اما اثر و مقامی از ایشان نیافتند بالاخره با تمام دستان و مریدان برآمد در دمشق قیام و هر طرف سراغ کرده اند اما کامیاب نشده مجبور شدند که مراجعت کرد به قوبینه باز گردند.

تمام این وقایع را سه سالار مفصل نگاشته اما واقعه عروسی کیمیا در مناقب العارفین مذکور نبوده صرف اینقدر قید کرده است که زوجه حضرت شمس کیمیا خاتون بوده باری بی اجازه از خانه برآمد حضرت شمس از وی رنجید همانند مریض شده سه روز بعد وفات کرد حضرت شمس بعد از وفات او دمشق رفت و می گوید که این قضیه در شعبان ۶۴۴ هـ روی داد اگر این روایت صحیح باشد پس تنها صاحب مولانا با شمس دو سال بوده.

در دیباچه مثنوی مرقوم است که چون شمس بار اول ناراض شده بوطن اصلی خود (تبریز) بازگشت شخصاً مولانا رفته ایشان را آور دند چنانچه در خود مثنوی جانب این قضیه ایمانی شده است:

سار بانا بار بکشا ز اشتران	شهر تبریز است و کوی دلستان
فر فر دوس است این پالیز را	شعشه عرش است این تبریز را
هر زمانی فوج انکیز جان	از فراز عرش بر تبریزان

عجب است باوجودیکه سپهسالار بقول خودش مدت (۴۰) سال در خدمت مولانا بود . به نسبت شمس تبریز صرف اینقدر نگاشته که (وی رنجیده کدام طرفی رفت) و باز از وی نشانی یافته نشد . اما ذکر تذکره ها متفق اللفظانند که در زمان اقامت شمس نزد مولانا مریدان مولانا بروی حسد بردند و در قهجات الانس است که علاء الدین محمد پسر خود مولانا این اقدام را نموده یعنی شمس را شهید ساخته بقول صاحب قهجات الانس شهادت شمس در ۶۴۵ هـ اتفاق افتاده بهر حال شهادت یا غیبو بیت شمس در بین ۶۴۲ و ۶۴۵ هـ بوده است . شهادت شمس حالت مولانا را مبدل ساخت .

گرچه تذکره نویسان تصریح ننموده اند اما قرائن صاف میگوید که احساسات و جذبات شاعرانه در مولانا قبل از ملاقات شمس چنان پنهان بود که آتش در سنگ گویا فراق شمس چغمقی بود که غزلهای پر جوش شراره آن را نشان میدهد . شروع مثنوی از همان روز شده . چنانچه ذکر خواهد شد .

(باقی دارد)

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

رژمان گل مع علوم انسانی

